



رنج و حرمان، واقعاً باورنکردنی است. در عین حال گاه هم برادری زنده بیرون می آمد و خوشحالی درد آلودی برانسان عارض می گشت و تداوم این حالات متضاد و وضعیت روحی انسان در این لحظات، چیزی نیست که اگر به وصف بیاید برای دیگرانی که در این موقعیت قرار نگرفته‌اند قابل درک باشد. آتش بگیر، تا که بدانی چه می‌کشم. وقتی یکی از عزیزان را که هم قد و قامت شهید بهشتی بود زنده بیرون آوردند و ناگهان یکی از یاران دوید و به من گفت خدا را شکر، آقای بهشتی زنده بیرون آمد، گویا دنیایی را ناگهان به یک زندانی در سلول شکنجه‌های انفرادی داده باشند؛ بلافاصله به دفتر امام به مرحوم حاج سیداحمد آقا زنگ زد م که می‌گویند آقای بهشتی زنده بیرون آمده‌اند و بعد که آقای موسوی اردبیلی زنگ زدند به ایشان هم گفتم. اما چند دقیقه بعد گویا حدود یک ربع بعد یکی دیگر آمد و گفت او بهشتی نبود و هنوز به آقای بهشتی دست نیافته‌ایم.

جرات نکردم به حاج سیداحمد آقا زنگ بزنم یعنی اصلاً توان روحی این کار را نداشتم. ولی او تلفن زد و گفت بالاخره خبر قطعی است یا نه؟ و خدا می‌داند با چه حالی گفتم: خیر آن شخص آقای بهشتی نبود! اما هنوز امیدی ناباورانه داشتم تا وقتی آقای سبحانی نیا آمد و گفت آقای بهشتی شهید شده است و من خود پیکر پاک این شهید والا را در هم شکسته دیدم. دیگر ناامیدی محض حاکم شد.

ساعت ۳ بعد از نیمه شب، کارها تقریباً تمام شده بود. معلوم شده بود بیش از ۷۰ - ۶۰ نفر شهید شده‌اند. از اعضای شورای مرکزی شهید بهشتی، شهید درخشان، شهید عباسپور، شهید حسنی و شهید مالکی معلوم شده بود که شهید شده‌اند و مجروحین به بیمارستان‌ها انتقال داده شده بودند.

احساس کردم لازم است به منزلمان در خیابان ری - سه راه امین حضور که یک خیابان با سرچشمه و حزب فاصله داشت بروم و حداقل پدر و مادرم و اهل خانواده که تا آن موقع همه بیدار مانده بودند و همسرم که وضع حمل کرده بود مرا ببینند و نیز تبریک شهادت شهید اسلامی را که داماد ما بود به آنها بگویم.

به خانه که وارد شدم پدرم تا آن موقع بیدار مانده بود در جلوی پنجره اطاق، به حیاط نگاه می‌کرد. مادرم کنار او بود.

سلام کردم و هر دو پرسیدند خیلی شهید شده‌اند؟ گفتم چرا

تعدادی شهید شده‌اند. پرسیدند آقای بهشتی چه شد؟ گفتم به احتمال قوی شهید شده‌اند و بقیه هم صبح معلوم می‌شود. سپس به سراغ همسرم و دختر تازه تولد یافته‌ام رفتم، و احوالپرسی کردم. معلوم شد یکی از برادران زنگ زده است که صبح ساعت ۵ در محل امداد در بهارستان جلسه داریم. قدری دراز کشیدم تا تمددی برای کار صبح که می‌دانستم خیلی سنگین است کرده باشم؛ حدوداً یک ساعت خوابیدم. سپس برخاستم و ساعت ۵ به کمیته امداد در بهارستان به جمع یاران باسابقه آمدم.

در شب چنین حادثه‌ای عظیم به فاصله چند ساعت تقریباً همه در اطاق بزرگ امداد جمع بودند. آقای حاج سید اصغر رخ صفت، با حالتی خاص قرآن خواند. چشم‌ها خیس بود قرآن که تمام شد، همه فاتحه خواندند. سپس آقای عسکراولادی با صدای متین و برخاسته از عمق ایمان، سخن گفت. این سردار باوفای امام خمینی و پیر پر تجربه مبارزه و انقلاب اسلامی، از عمق حادثه حرف زد. تحلیل کرد و سپس گفت حادثه خیلی سخت است، اما یارانمان به مقام ولای شهادت رسیده‌اند. در چنین مواقعی باید از برکت شهادت شهدا، برای اسلام عزیز کار کنیم. دشمن نباید ما را در عجز بیابد. عزیزان‌مان، شهید آیت‌الله بهشتی، اگر بود چه می‌کرد؟ برادران با سخنان آقای عسکراولادی، روحیه‌ای دیگر گرفتند و بحث از وظایف شد. پیشنهادها مطرح گردید:

۱- مسلماً امام به مردم روحیه خواهند داد. ما نیز وظیفه داریم روحیه‌ها را محکم نگه داریم.

۲- پیشنهاد به امام داده شود که هم امروز رئیس دیوان عالی را معین فرمایند، تا کارها متوقف نماند.

۳- حزب همین امروز یا فردا دبیرکل جدید را انتخاب کند تا دشمن بداند که خللی در اراده حزب و ادامه راه شهید بهشتی راه نیافته‌است.

۴- امروز تشییع پیکرهای پاک شهدا با عظمت انجام شود و در مسیر تشییع شعارهای انقلابی و محکم داده شود نه فقط شعارهای عزا.

۵- ارتباط برادران در این روزها برقرار باشد تا در مقابل اقدامات احتمالی انجام وظیفه صحیح گردد.

جلسه در حدود ۶ و نیم پایان یافت. پس از این جلسه به دفتر مرکزی حزب آمدم. ماشین را در کوچه حزب گذاشتم و پیاده وارد حزب شدم.

در درونم غوغا بود اما در ظاهر آرام و محکم وارد شدم. بچه‌های حزب چه آنها که تمام شب را در به کار گمارده بودم و خاک آلود و ژولیده مو و گریان و گاه بهت زده بودند و چه آنها که صبح آمده بودند و غم شامگاه تا صبح در چهره و نگاه‌شان موج می‌زد. همه اینها با دیدن من بی اختیار به گریه افتادند و اطراف من جمع شدند.

آنها نمی‌دانستند چه باید بکنند؟ فاجعه خیلی سنگین بود و من هم در جمع آنها، با غمی شاید سنگین‌تر از آنان، بی اختیار بودم. با هم به‌طور دسته‌جمعی حرکت داشتیم. نگاهی به طرف قتلگاه و گاه به طرف ساختمان، و گاه در وسط حیاط. حدود یک ربع، همه غرق در احساس بودیم.

بعد خودم را یافتم، با بچه‌ها به طرف ساختمان رفتم روی سکوی سنگی کنار در ورودی ساختمان ایستادم و از روح بلند بهشتی و سایر شهدا، مدد خواستم و یافتم و بعد با قدرت تمام سخنرانی کردم. شهادت را تبریک گفتم به شهدا، به بهشتی، به یاران و فقدان را تسلیت گفتم به همه بازماندگان و آنها که جانانه و مردانه مصمم‌اند راه بهشتی و شهدا را ادامه دهند و غیر از خدا از هیچ کس و از هیچ گروه و از هیچ حادثه‌ای نهراسند.

بعد گفتم برادران، همه غم داریم. غم فقدان بهشتی و شهدای دیگر را، اما انقلاب همین است یک چشم خنده و یک چشم گریه، دیروز به گریزانندن مهره استعمار یعنی بنی‌صدر و منافقین و شکست لیبرال‌ها شاد بودید و امروز به غم از دست دادن یاران غمگین و گریان هستید. اما آنچه مهم‌تر است خداست که باقی است. اسلام است که جاودان است. انقلاب اسلامی است که باید توفنده به راه خود ادامه دهد و ماییم که باید سجادگونه و زینب‌گونه راه عاشورایی شهدایمان را ادامه دهیم و ذره‌ای تزلزل در مارا نهیابد. بهشتی شهادت را معشوق می‌دانست و یادتان هست که می‌فرمود آیا هیچ دیده‌اید که عاشقی را از معشوق بترسانند؟ از امروز بهشتی حیات دیگری را آغاز کرده که هیچ توطئه و انفجاری نمی‌تواند این حیات طویه را از او بگیرد. بحمدالله امام هست، انقلاب هست، مردم هستند، یاران بزرگوار بیشمار را ر هنوز داریم. باید از امروز قوی‌تر از همیشه، فعال‌تر، محکم‌تر، با پشتوانه شهادت، کار کنیم و جای خالی شهدا را پر کنیم و این میثاقی است که دوباره با خون شهدایمان که هنوز بر این تل عاشورایی تازه و تراست می‌بندیم.

ببروید برنامه‌های امروز را تدارک کنید، سر در حزب را سیاهپوش کنید اما شعارهای انقلابی باید بر آنها بنویسیم. بلندگو را راه بیندازید و سرودهای انقلابی را پخش کنید و... این سخنرانی یاران را فعال کرد. ظرف چند دقیقه همه حزب که خاموش و افسرده بود فعال و پرتلاش شد. هر کس به کاری دوید و تلفن‌ها به کار افتاد. رابطین حزب را خبر کردند و برنامه‌های آن روز را سامان دادند و به درون مردم رفتند و شعار دادند و مردم شعار را کامل کردند و یکصدا فریاد برآوردند آمریکا در چه فکریه، ایران پر از بهشتیه.

تلخ‌ترین خاطره پس از شهادت را هم بگویم. در اوج تلاش‌ها که هر کس کاری می‌کرد و من گرفتار تهیه مطالب و شعار و برنامه بودم، دیدم چند نفر از بچه‌های حزب، برافروخته آمدند که فلانی (یکی از اعضای شورای مرکزی) آمده و روی یک مقوا دستوراتی را به صورت ابلاغیه دستی نوشته و زیرش امضا کرده است «قائم مقام دبیرکل حزب جمهوری اسلامی!» در حالی که همه می‌دانیم بهشتی قائم مقام نداشت و این شخص را چند روز آورد که همکاری اجرایی در حزب بکند و او هم نکرد و رفت! و اکنون در این صبح خونین که خون شهدا هنوز خشک نشده است در پی بهره‌برداری برآمده است و پس از شهادت، در پی فرصت‌طلبی است. خیلی اوقاتم تلخ شد. اما دیدم در این لحظات جای این بحث‌ها نیست. خواستم توجیه کنم و بگویم ان شاء الله او قصدی نداشته است. اما آنچنان بچه‌ها عصبانی بودند که بر سرم داد کشیدند و گفتند ما داریم حرکاتش را می‌بینیم و بالاخره تا کی می‌خواهی همه‌اش توجیه کنی؟ ما الان می‌رویم مقواها را برمی‌داریم. گفتم این‌کار را نکنید. الان موقع این حرف‌ها نیست. کسی هم اعتنایی به آن مقوا نمی‌کند؛ کار شما صدمه دارد، ذهن‌ها را از شهادت و عرض ادب به محضر شهدا و انجام وظیفه، به درگیری‌های این گونه برمی‌گرداند و این وظیفه نیست. قبول کردند اما غروب آن روز که کمی حزب خلوت شده بود، طاقت نیاورده و رفته بودند برداشته بودند. من این حالت را در خیلی از وقایع دیده‌ام که طرف به جای وظیفه در فکر ثبت عکس خود و ذکر نام خود است تا روزی او را به کار آید.

## غم فقدان

بهشتی و شهدای

دیگر را، اما

انقلاب همین

است یک چشم

خنده و یک

چشم گریه، دیروز

به گریزانندن

مهره‌استعمار

یعنی بنی‌صدر

و منافقین و

شکست‌لیبرال‌ها

شاد بودید و

امروز به غم

از دست دادن

یاران غمگین و

گریان هستید.

اما آنچه مهم‌تر

است خداست که

باقی است. اسلام

است که جاودان

است. انقلاب

اسلامی است که

باید توفنده به راه

خود ادامه دهد

**ویژه‌نامه**

**چهل و یکمین**

**سالروز انفجار**

**تروریستی**

**دفتر حزب**

**جمهوری‌اسلامی**

# ایران

**تیرماه ۱۴۰۱**

۱۷